

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز
دوره بیست و دوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۴، پیاپی (۴۴)
(ویژه‌نامه زبان و ادبیات فارسی)

بررسی تطبیقی ویژگی‌های عشق در شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصری

دکتر سید فضل‌الله میرقادری*
دانشگاه شیراز

چکیده

حافظ و ابن فارض، دو شاعر عارف و دو غزل‌سرای بلند آوازه، در عرصه‌ی ادب پارسی و عربی هستند. هرچند ادیبان دانشور و پژوهشگران ژرف اندیش، درباره‌ی اشعار هر کدام شرح‌های چندی نوشته و سخنان فراوان گفته‌اند؛ اما در عرصه‌ی ادبیات تطبیقی و سنجش دو سویه‌ی مضامین شعری این دو شاعر، کاری در خور، آن‌جام نشده است. یکی از موضوعات برجسته، در شعر این دو شاعر که می‌توان گفت نقش محوری دارد، عشق است. هرچند در باب عشق، سخنان فراوانی عرضه شده؛ اما باز هم میدان سخن، برای شیفتگان این عرصه باز است. در این نوشتار، بر آن شدیم تا ویژگی‌های عشق را از زبان این دو شاعر بشنویم. برای این کار، شش ویژگی: ازلی و ابدی بودن عشق؛ عشق، اساس آفرینش؛ دشواری راه عشق؛ شرافت و فضیلت عشق؛ عشق مایه‌ی صفای باطن و تهذیب نفس؛ عشق دانش حقیقی و مایه‌ی بصیرت و معرفت؛ مورد بررسی تطبیقی و تحلیل قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: ۱. عشق ۲. حافظ ۳. ابن فارض ۴. ادبیات تطبیقی

۱. مقدمه

سخن دل‌انگیز عشق، شنیدنی و گوش‌نواز است؛ اما با این همه دل‌انگیزی، معمایی است بی شرح و موضوعی است که در حوصله‌ی دانش هیچ‌کس نمی‌گنجد. و هرکس، به مقتضای دریافت‌های ذوقی خود، در حق عشق و درباره‌ی ماهیت و تعریف آن، سخن‌ها گفته و با بیان‌های گونه‌گون از قصه‌ی نامکرر عشق دم زده است. عشق از هر ریشه‌ی لغوی که باشد، عبارت است از فراوانی محبت یا بسیار دوست داشتن چیزی، و در وجه تسمیه‌ی آن، رأی غالب بر آن است که می‌گویند:

«عشق را از عشقه گرفته‌اند و عشقه آن گیاهی است که در باغ پدید آید و در بن درخت، اول بیخ در زمین سفت کند، پس سر برآورد و خود را در درخت می‌پیچد و همچنان می‌رود تا جمله درخت را فراگیرد و چنانش در شکنجه کند که نم در میان رگ درخت نماند... (سهروردی، ۲۸۷: ۱۳۴۸).

۱.۱. بیان موضوع

موضوع این مقاله، ویژگی‌های عشق از دیدگاه حافظ و ابن فارض است. از آن جایی که عشق، موضوعی در خور اهمیت است، پس باید آن را شناخت و سپس از آن بهره برد. برای شناخت هرچه بهتر آن، لازم است ویژگی‌های آن را بدانیم. شناختن ویژگی‌های این پدیده، باید از زبان رهروان آن راه باشد. از این رهگذر است که حافظ و ابن فارض را برگزیدیم.

* استادیار بخش زبان و ادبیات فارسی

۱.۲. هدف و ضرورت

هدف از این نوشتار، بهره بردن از درون‌مایه‌های شعر حافظ و ابن‌فارض درباره‌ی عشق و ویژگی‌های آن است تا این‌که بتوان از این پدیده، در راه حل مسایل مختلف مادی و معنوی انسان بهره برد و با این کیمیا به عرصه‌های ناشناخته زندگی دست یافت و با احساس بهتر زندگی و بهره‌مندی از آن، رستگاری آن جهانی را فراهم آورد. امروز که جوامع بشری دچار بحران‌های گوناگون شده‌اند، ضرورت توجه به این پدیده بیشتر شده است. با نیروی عشق است که به یک‌باره دگرگونی بنیادین در ساختار درونی انسان آغاز می‌شود و چه بسا این دگرگونی از طریق روش‌های عقلانی و استدلالی و آموزش ماه‌ها و سال‌ها نتیجه بخش نشود.

این عشق، الهامی است از جانب خداوند به روح انسانی که او را وادار به شناختن طبیعتش می‌کند تا خود را بشناسد و از این طریق، شوری در وجودش ایجاد گردد که هر لحظه صدها حجاب از جلو چشم او برداشته شود.^۱

۱.۳. روش تحقیق

روش تحقیق در این مقاله، کتابخانه‌ای است. محور منابع، دیوان‌های دو شاعر است که جهت آگاهی بیشتر از محتوای اشعار و مسایل مربوط به آن، از شرح‌ها و کتاب‌های عرفانی دیگر بهره برده‌ایم. سعی بر آن بوده است که بحث از نظردهی شخصی خالی نباشد.

۲. حافظ و ابن‌فارض

خواجه شمس‌الدین محمد، ملقب به لسان‌الغیب و حافظ شیرازی، سال‌ها در معنی را در سخن پارسی نهاده و محصول کارش تا به امروز، مورد اقبال خاص و عام قرار گرفته است. عشق در شعر حافظ، رنگ و بوی دیگری دارد و می‌توان گفت، آنچه که حافظ را بدین مقام رسانیده است، عشق است؛ عشق به فریاد او رسیده و در همه‌ی زوایای زندگی‌اش، مؤثر افتاده و موضوع غالب شعر حافظ است.

حافظ عشق را، هنر اصلی انسان معرفی نموده است.^۲ او کمال انسان و هدف آفرینش را در عشق ورزیدن می‌داند و انسان، بدون عشق راه موجودی بی‌حاصل معرفی می‌کند. از دیدگاه او، انسان نیازمند پناهگاهی است که او را از ورطه‌ی نابودی نجات بخشد و چه چیز بهتر و امیدوار کننده‌تر از عشق می‌تواند باشد؟

اسیر عشق شدن چاره‌ی خلاص من است ضمیر عاقبت‌اندیش پیش بینان بین

(۱۳۶۷: ۳۱۳)

هر چند غرق بحر گناهم ز شش جهت تلا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

(همان، ۲۴۲)

به عقیده‌ی حافظ، این انسان است که در خور آن شده تا تجلی‌گاه عشق شود. فرشتگان در میخانه را می‌کوبند که آدم را با عشق سرشته کنند؛ زیرا فرشته عشق نمی‌شناسد و نمی‌داند، باید جرعه‌ی عشق را بر خاک آدم ریخت تا جلوه‌گاه عشق گردد.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

(همان، ۱۴۲)

«در فلسفه‌ی حافظ واسطه میان خداوند و آدمی عشق است. او تنها با بال عشق به دیدار خدا نایل شده است. راه‌آورد عشق از نادرترین ابتکارهای حافظ است، با معنای گسترده‌ای که در اشعارش موج می‌زند» (رحیمی، ۱۴۰: ۱۳۷۱).

حافظ با محور قرار دادن عشق، در شعر خود، چیزی را فروگذار نکرده و به بیان دیگر، حق عشق را به خوبی ادا کرده و می‌توان گفت، دیوانش آینه‌ی تمام‌نمای عشق است.

ابوحض عمر بن علی‌السعدی، معروف به ابن‌الفارض، در سال ۵۷۶ هـ در قاهره متولد شد. چند سالی از مردم

روی درپوشید و به عبادت و تأمل و تجرد گذرانید؛ ولی به هیچ کشف و شهودی نایل نشد. قصد مکه کرد و پانزده سال مجاور حرم شد. در این سال‌ها، مواهب روحانی‌اش کمال یافت و شعرش قوام پیدا کرد. چون به مصر بازگشت، همانند صالحان و ابرار، مورد استقبال قرار گرفت. سرآن‌جام، در سال ۶۳۲ هـ، در قاهره وفات کرد و در دامنه‌ی کوه المقطم به خاک سپرده شد.^۳

ابن فارض، روحی به غایت حساس داشت، چونان ابریشم چنگ که هر منظر زیبا، خواه اشکال باشد یا اصوات، به اهتزازش در می‌آورد و این اهتزاز، چنان شدید بود که به جذبه و سکر منتهی می‌شد. از این رو، نگریستن در جلوه و جمال طبیعت و انس با وحوش را دوست می‌داشت (حنا الفاخوری: ۱۳۶۸)

ابن فارض، شاعر عشق است و او را سلطان‌العاشقین خوانده‌اند. معشوق او آفریدگار همه‌ی زیبایی‌ها و منبع همه‌ی کمالات است. او در عشق مذهب خاصی دارد؛ بدین معنی که عاشق در برابر عشق تسلیم محض است و در آن فانی می‌شود؛ زیرا مرگ در آن عین زندگی است و نابودی، عین نعمت و سعادت. در این باره می‌گوید:

فَانْ شِئْتْ أَنْ تَحِيَا سَعِيداً فَمُتْ بِهِ شَهِيداً وَإِلَّا فَالْغَرَامُ لَهْ أَهْلٌ

(۱۳۴: ۱۹۸۳)

اگر خواهی که در سعادت زنده بمانی، شهید راه عشق شو، وگرنه عشق را خود اهلی است. منظور این است که کسانی هستند که با شایستگی در راه عشق، فدا می‌شوند و لیاقت آن را دارند و دولت عشق را، به پای تو نبسته‌اند. اگر در این وادی وارد شوی، لطف و عنایتی نصیب تو شده است.

ابن فارض می‌خواهد که آدمی در پی آن عشق والا، جامه‌ی عاریت حیات از تن بیفکند. عشق او را همانندی نیست؛ همچنان که معشوق او بی‌همتا است. عشق سراسر وجودش را مسخر ساخته؛ به طوری که به عذابش افکنده و خوشبختی و لذتش ارزانی داشته (حنالفاخوری: ۱۳۶۸).

وَ تَعَذِّبُكُمْ عَذْبَ لَدَى وَ جَوْرُكُمْ عَلَى بِمَا يَقْضِي الْهُوَى لَكُمْ عَدْلٌ

(۱۳۵: ابن فارض: ۱۹۸۳)

آزار شما برای من گوارا است. وجود شما بر من بدان‌چه عشق حکم می‌کند، عین دادگری است. هرچند که این دو شاعر دارای محبوبیت چشمگیری هستند؛ ولی هرگز نباید این امر موجب شود که ما نسبت به آنان دیدگاه واقعی نداشته باشیم. «در مورد شاعران محبوب و عارفان، این گرایش بوده است که آنها را در هاله‌ای از تقدس ببینند. نتیجه‌ی چنین گرایشی این است که درک دنیای فکری کسی چون حافظ، گاه از محور خارج شود و در فضایی دور از واقعیت، به تعبیر درآید (اسلامی ندوشن، ۱۹: ۱۳۶۸).

با توجه به اهمیت عشق و پیشتازی دو شاعر گران‌قدر عرصه‌ی ادب پارسی و تازگی، حافظ و ابن فارض، بر آن شدیم تا در این نوشتار، به میزان توانایی، شعر این دو شاعر را بررسی تطبیقی کنیم. از آنجایی که بحر عشق بی‌کران و ساحلش ناپیداست و بررسی مقایسه‌ای همه‌ی جنبه‌های عشق، در شعر این دو شاعر عاشق، کاری گسترده و از حوصله‌ی این مقاله خارج است، بر آنیم که تنها پاره‌ای از ویژگی‌های عشق را به صورت تطبیقی بررسی کنیم. مهمترین ویژگی‌هایی که مورد بررسی قرار می‌گیرد، شش عنوان کلی است که در هر مورد ابتدا شعر هر دو شاعر در کنار هم قرار گرفته، شعر ابن فارض مصری به فارسی ترجمه شده و شعر حافظ در صورت لزوم، توضیح داده شده سپس به تحلیل و بررسی دو دیدگاه پرداخته و نتیجه‌گیری کرده‌ایم.

۳. ویژگی‌های عشق از دیدگاه دو شاعر

هرچند عشق وصف‌ناپذیر است؛ اما نظر به این‌که حافظ و ابن فارض، از عشق، درک عمیقی داشته‌اند؛ ویژگی‌های آن را در خلال اشعار خود، به صورت روشن بیان کرده‌اند. ذکر ویژگی‌های عشق به صورت دراز دامن و جامع و دقیق، کاری بس دشوار است؛ بنابراین، با دقت نظر در شعر دو شاعر، می‌توان گفت، به طور کلی عشق دارای این ویژگی‌هاست:

۳.۱. ازلی و ابدی بودن عشق

حافظ و ابن فارض، هر دو، به ازلی بودن عشق معتقدند و منشأ آن را الهی و ماورایی می‌دانند. حافظ عاشقی را امری اکتسابی نمی‌داند؛ بلکه موهبتی می‌داند که به عنوان میراثی فطری، به او داده‌اند و سلطان ازل از روز نخست، عشق‌ورزی را به او امر کرده است.

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرتم
(۲۴۲)

و:

نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
(همان، ۲۴۷)

و ابن فارض، در قصیده‌ی تائیه چنین می‌سراید:
مُنَحْتُ وَ لَاهَا يَوْمَ لَا يَوْمَ قَبْلَ أَنْ
بَدَتُ عِنْدَ أَخْذِ الْعَهْدِ فِي أَوْلِيَّتِي
(دیوان، ۶۱: ۱۹۸۳)

محبت معشوق در آن روز که روز متعارف وجود نداشت؛ زیرا پیش از آن که حضرت معشوق، در گرفتن عهد الست بر من و حقیقت من آشکار شود، محبت خویش را به من عطا کرد.

خواجه شیراز هم ضمن اشاره به عهد الست، عشق را ابدی و ازلی دانسته و آن را عهد و میثاق می‌داند:
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود (۱۶)

۳.۱.۱. قدیم بودن عشق: و ابن فارض در قصیده تائیه کبری^۴ از عشق با صفت «قدیم» یاد می‌کند.
أَرَانِي مَا أَوْلَيْتُهُ خَيْرَ قَنِيئَةٍ
قَدِيمٌ وَ لَأَنِّي فَيَكِ مِنْ شَرِّ فِتْيَةٍ
(۵۱)

دوستی قدیم تو که از ازل با من همراه است، به من نشان داده است آنچه را که از طرف بدترین جوانان قبيله ملامت‌گر و نَمَام به من رسیده؛ بهترین ذخیره و برترین نعمت بوده است.

حافظ نیز قریب به همین مضمون در موضعی چند بر آن است که:

حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز
اتحادی است که از عهد قدیم افتادست
(دیوان، ۲۹: ۱۳۶۷)

عهد قدیم، همان عهد الست است؛ کنایه از روز ازل یا آغاز آفرینش و تعیین سرنوشت انسان‌هاست. منظور از این بیت، چنین است: ای که برای من همچون جان عزیز، من (حافظ) گم شده، نه امروز و دیروز؛ بلکه از روز ازل، از روزی که سرنوشتم را رقم زدند، با غم عشق تو پیوند خوردم.

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
(همان، ۲۸۵)

ابن فارض در قصیده خمیره می‌گوید:

شَرِبْنَا عَلَي ذِكْرِ الْحَيِّبِ مَدَامَهِي
سَكْرِنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ
(۱۴۰)

بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه به سوی اوست؛ شرابی را که بدان مست شدیم؛ با یکدیگر نوشیدیم؛ پیش از آن که درخت انگور آفریده شود.

و حضرت حافظ می‌فرماید:

نبود چنگ و رباب و گل و نبید که بود
گل وجود من آغشته‌ی گلاب و نبید
(۱۸۴)

معنی بیت: هنوز این جهان پدید نیامده بود و چنگ و رباب و گل و شرابی در کار نبود که خاک وجود مرا، با

گلاب و شراب عجین کردند.

و ابن فارض شراب عشق را مقدم بر همه موجودات و آفریده‌ها می‌داند و می‌گوید:

تَقَدَّمَ كَلَّ الكائناتِ حديثُها قَدِيماً ولا شِكْلاً هِناكَ و لا رَسْمَ

(دیوان، ۱۴۲)

حکایت آن شراب، بر همه اعیان ممکنات عالم هستی، به حال قدیم بودن، مقدم است و در این نشأت هیچ شبیهی بر او نبوده و هیچ نشانی از او وجود ندارد.

حافظ طرح محبت و رنگ الفت را قدیم می‌داند:

نَبود نَقشِ دو عالمِ که رنگِ الفتِ بود زمانه طرحِ محبتِ نه این زمانِ انداخت

(دیوان، ۱۳)

و ابن فارض عشق خود را نسبت به یار قدیم می‌داند؛ زمانی که قبل و بعدی وجود نداشته است.

حُدیثی قَدِيمٌ فی هواها و مالِّه کما عُلِمَتْ بَعْد، و لیسَ له قَبْل

(۱۳۶)

حدیث من در عشق او ازلی است و همان‌گونه که معشوق می‌داند، عشق من بعدی نخواهد داشت حال آن‌که برایش قبلی متصور نیست.

وَ هِمْتُ بِها فی عالمِ الأُمْرِ حَیثُ لا ظُهورٌ، و کانتُ نَشوتی قَبْلَ نَشأتی

(همان، ۶۱)

در عالم امری که عالم ارواح است؛ آن‌جا که هنوز، هیچ ظهوری برای عالم مثال و عالم حس نبود؛ من شیفته حضرت معشوق بودم و مستی من از عشق، پیش از خلقت صورت حسی من بود.

و حافظ عشق خود را بسته به امروز نمی‌داند.

عشق من با خطِ مشکین تو امروزی نیست دیر گاهیست کزین جامِ هلالی مستم

(۲۴۳)

نظریه‌ی ارتباط عشق و عهد الست را ظاهراً اول بار، ابوالقاسم جنید بغدادی، ابراز داشته است و در این باره چنین می‌گوید:

«حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب کرد که: أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ همه‌ی ارواح، مستغرق آن خطاب شدند؛ چون در این عالم سماع بشنوند در حرکت و اضطراب آیند (عطار، ۴۴۶ : ۱۳۶۶).

شیخ روزبهان بقلی نیز با عباراتی روشن‌تر، همین معنی را مؤکد نموده چنین می‌گوید:

«وقتی که خدای - سبحانه - لشکر ارواح عاشق را، در دیوان مشاهده حاضر فرمود، نفس خود را به آنان به صفت خطاب شناساند؛ آن‌جا که گفت: أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟... پس بر ربوبیت او شهادت دادند و خدای - سبحانه - عهد عشق را با آنان پیمان بست و آنان را بر عهد گواه ساخت به این که بر خدای چیزی دیگر نگزینند. سپس از مکان غیب هجرت کردند و وارد اشباح شدند و در اکوان نظر کردند. در طلب مکون آنان برآمدند و نایستادند؛ جز به خدا در مقام بازگشت، پس به اصل خود واصل شدند با شوق و عشق بسیار و بی‌زاری از ماسوای او؛ زیرا ارواح از عالم ملکوت خلق شده بودند و جز در معادن قدس و گلستان قرار نمی‌گرفتند» (همدانی، ۱۲۰).

حافظ و ابن فارض، مانند پیشینیان خود، ارتباط میان عشق و عهد الست را باور داشته‌اند. حافظ می‌گوید:

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمان‌کشی شهره شدم روز الست (دیوان، ۲۰)

و در جای دیگر:

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر که ندادند جز این تحفه به ما روزالست

(همان، ۲۱)

در ازل بست دلم بر سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
(همان، ۱۷۳)

سرنکشد: روی گردان نمی‌شود؛ نافرمانی نمی‌کند. از سر پیمان رفتن: پیمان‌شکنی کردن، عهد و پیمان خود را زیر پا گذاشتن.

ابن فارض این چنین می‌سراید:
وَ أَخَذِكِ مِيثَاقَ الْوَلَاحِيثِ لَمْ أَبْنِ
وَ سَابِقِ عَهْدٍ لَمْ يَحُلْ مُدَّ عَهْدْتَهُ
بِمَظْهَرِ لُبْسِ النَّفْسِ فِي فَيْءِ طِينَتِي
وَ لَاحِقِ عَقْدٍ جَلَّ عَنْ حَلِّ فِتْرَتِي
(دیوان، ۵۳)

و به آن میثاق دوستی ذاتی که تو در عالم ذر،^۵ پیش از آن که من به این صورت عنصری متلبس شده باشم از من گرفتی؛ سوگند می‌خورم و نیز بدان عهد محکم و نقض ناشدنی نخستین و به این عهد آخرین محبت که بزرگ‌تر از آن است که نسبت فترت و اختلاف در آن راه یابد، قسم یاد می‌کنم که ...
هم چنین است:

وَ عَصْرُ الْمَدَى مِنْ قَبْلِهِ كَانَ غُصْرَهَا
وَ عَهْدُ أَبِيْنَا بَعْدَهَا وَ لَهَا الْيُتْمُ
(همان، ۱۴۲)

روزگار آن شراب محبت، پیش از مدت درازی که از آغاز آفرینش تا ابد به درازای کشیده، وجود داشته است و عهد و میثاق پدر ما، حضرت آدم(ع) بعد از آن بوده و این در حالی است که آن شراب محبت بی پدر بوده است (ازلی است).

گفتنی است که در باب جاودانگی عشق، بنا به گفته‌ی غزالی، مرغی که از شاخ ازل برخاسته و لانه و آبش از آن سوی عالم حدثان است، جز بر نشیمن ابد به کجا می‌توان آشیان ساخت و نیز به حقیقت «تزلی که در ازل افکنند، جز در ابد چون استیفا توان کرد» (همدانی، ۴۵).

در قصیده‌ی خمربه ابن فارض چنین می‌خوانیم:
وَ لَا قَبْلَهَا قَبْلٌ، وَ لَا بَعْدَ بَعْدِهَا
وَ قَبْلَيْتَهُ الْأَبْعَادِ، فَهِيَ لَه حَتْمٌ
(دیوان، ۱۴۲)

پیش از شراب محبت ذاتیه، زمانی نبوده و بعد از آن هم، بعدی وجود نخواهد داشت و قبلیت بر همه‌ی بعدها به طریق قطع و یقین از آن شراب محبت ذاتیه است.

و لسان‌الغیب چنین می‌سراید:
مَاجِرَايَ مَنْ وَ مَعْشُوقَ مَرَا بَايَانَ نَيْسْتِ
هَر چِه آغاز ندارد نپذیرد آن جام
(دیوان، ۲۴۰)

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست
(همان، ۳۸)

منظور خواجه این است که دنیا و آخرت را بر دل پخته و سرد و گرم چشیده و کار آزموده‌ام عرضه کردم و خوشی‌های هر دو را با او در میان گذاشتم. دل من فقط عشق تو را باقی و جاودان و ارزشمند دانست و بقیه را زودگذر و فناپذیر و بی‌ارزش خواند.

۳.۱.۲. **ابدی بودن عشق:** جمله‌ی اهل عرفان به جاودانگی و ابدیت عشق اعتقاد دارند؛ زیرا عشق را صفتی از صفات حق تعالی و تقدس می‌دانند و برآنند که صفات حق تعالی نیز به تبع ذات او، هم قدیم‌اند و هم لم یزلی. در این باره، شیخ روزبهان بقلی چنین عرضه می‌دارد:

«اعلم یا أخی ... خداوند سبحانه و تعالی ازلاً و ابداً ذات قدیمش موصوف است به صفات قدیمش. از جمله صفات حق، یکی عشق است. نفس خود را، به خود، عاشق بود. پس عشق و عاشق و معشوق خود او بود. از آن عشق یک رنگ

آمد که صفت اوست و او از تغییرِ حدثان منزّه است. عشق کمالِ محبت و محبت صفت حق است. در عشق غلط مشو که عشق و محبت یک است؛ صفت اوست و قائم به ذات اوست. در آن تغییر نیست؛ بلکه خود عاشق است. تغییرِ حدثان، در او روا نیست و محبت حق، چنان دان که علم او «لم یزل محباً بنفسه كما انه لم یزل عالماً بنفسه و ناظراً إلی نفسه بنفسه» (بقلی، ۱۳۸: ۱۳۶۶).

ابن فارض شراب محبت را بر هستی خود مقدم می‌داند:

وَعِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْأَتِي مَعِيَ أَبْدًا تَبْقَى وَ إِنُّ بَلَى الْعَظْمِ

(دیوان، ۱۴۳)

من از شراب محبت او مستی دارم که بر هستی من مقدم است و نشوهای پیش از نشأت من در این جهان و آن مستی با من جاودان است؛ اگرچه استخوان‌هایم که قوام تن و استحکام بدن بدان است، بفرساید.

و لسان الغیب همین معنی را چنین بیان می‌کند:

اگر پوسیده گردد استخوانم نگردهد مهرت از جانم فراموش

(دیوان، ۲۱۸)

۳.۲. عشق اساس آفرینش

از عشق به راز آفرینش و اساس آن تعبیر کرده‌اند و اعتقاد بر آن است که خلقت همه‌ی موجودات بر محبت استوار گردیده است. بنا بر عقیده‌ی عموم اهل معرفت، ذات باری تعالی و تقدس خواست، گنج پنهان خویش را آشکار کند؛ آفرینش خلق را آینه‌ی ظهور زیبایی خویش گردانید. بنا به گفته جامی:

بـرون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد بر آفاق و انفس
ز هر آینه‌ای بنمود رویی به هر جا خاست از وی گفتگوی

(جامی، ۵۹۲: ۱۳۶۶)

بدین ترتیب، عالم در عینیت خویش پدیدار گشت و محبت، اصل ایجاد خلاق و سبب ابدای حقایق گردید. خواجه‌ی شیراز با توجه به این اصل بر آن است که:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

(۱۱۸)

یعنی در ازل، نور جمال تو، دم از تجلی زد و نمودار شد و زیبایی خود را نشان داد. چنین بود که عشق پیدا شد و آتش آن به سراسر عالم سرایت کرد.^۶

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

(همان، ۲۷۵)

ابن فارض در این باره چنین می‌گوید:

و قامتُ بها الأشياءُ، ثمَّ لحكمه‌ی بها اختجبت عن كلِّ من لاله فهم

(دیوان، ۱۴۲)

همه اشیا از معقولات و محسوسات و موهومات، به خاطر آن شراب محبت ذاتیه بود که متعین شدند و این در حضرت قیومی به جهت حکمتی بود که شراب محبت از دیده‌ی محبوبانی که به مذمت لایفهمون^۷ مخصوص‌اند، مستور و پوشیده ماند.

گذشته از حکم مبدأ بودن عشق، یادآوری می‌شود که عشق، با اطلاق ذاتی خود در جمیع موجودات، سریان دارد و وجود هر موجود اعم از غیبی و شهودی، قرین لطیفه‌ی عشق است و هیچ کس و هیچ چیز نیست که از محبت خالی باشد.

فخرالدین عراقی در لمعه‌ی هفتم از لمعات خویش، به همین امر اشاراتی دارد مبنی بر این‌که:

«عشق در همه مساوی است و ناگزیر بر همه اشیا است و کیف تُنکر العشق وُ بها فی الوجود؟ إلا هو و لولاه، مظاهر

ماظْهَرُ و ماظْهَرُ فَمَنْ الْحُبِّ ظَهْرُ و بِالْحُبِّ ظَهْرُ و الْحَبِّ سَارْفِيهِ، بَلْ هُوَ الْحَبِّ كَلَّةٌ. حَبِّ ذَاتِ مَحَبِّ اسْتِ و عَيْنِ او مَحَالِ اسْتِ كِه مَرْتَفَعِ شُود. بَلْ تَعْلُقِ او نَقْلِ مِي شُود از مَحْبُوبِي بِه مَحْبُوبِي.

نَقْلُ قُوَادِكِ حَيْثُ شِئْتُ مِّنَ الْهَوَى مَّا الْحُسْبُ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ
هر که را دوست داری؛ او را دوست داشته باشی و به هر چه روی آری؛ بدو روی آورده باشی؛ اگر چه ندانی»
(عراقی، ۳۹۹: ۱۳۷۶).

ابن فارض در ابیاتی از تائیه کبری، موضوع سربان عشق را مطرح نموده است. او در این ابیات عاشقان و دلدادگان و معشوق‌هایی را مانند قیس و بُنی، عزه و کثیر، جمیل و بُثینه را ذکر می‌کند و معتقد است که اساس عشق، یکی است و در هر زمان، در نمودی ظاهری تجلی و ظهور پیدا کرده است.

وَمَا بَرَحْتُ تَبْدُو وَ تَخْفِي، لِعَلِّيهِ
و تَظْهَرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ
فَفِي مَرَّةٍ لِبُنِي وَ أُخْرَى بُثِينَةَ
فَفِي مَرَّةٍ قَيْسًا وَ أُخْرَى كَثِيرًا
تَجَلَّيْتُ فِيهِمْ ظَاهِرًا وَ اخْتَجَبْتُ بَا
عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ
مِنَ اللَّبْسِ فِي أَشْكَالِ حُسْنٍ بَدِيعَةٍ
وَ أَوْنَهُ تُدْعَى بَعِزَّةً وَ عَزَّتِ
وَ أَوْنَهُ أُبْدُو جَمِيلَ بُثِينَةٍ
طِنًا بِهِمْ، فَأَعْجَبُ لِكَشْفِ بَسْتَرَةٍ

(دیوان، ۷۰)

همواره عشق، در هر زمان، به علّتی ظاهر و پنهان می‌شد. حضرت معشوق در هر صورت و مظهر انسانی از عالم پوشش در هیأت‌های خوبی و زیبایی بر عاشقان ظاهر می‌گشت. پس آن مظهر حسن و معشوقی، گاهی لبّی بود گاهی بُثینه و گاهی عزه نامیده می‌شد که عزیز و گران‌قدر می‌شد. و عاشق گاهی قیس بود گاهی کثیر و گاهی جمیل عاشق بُثینه. تو در آنها به طور آشکارا تجلی کردی و من به طور باطنی، با آنها پوشیده و مخفی شدم پس از آشکارایی با پوشیدگی در شگفت شو.^۷

عمر فروخ با نظر به ابیات فوق می‌گوید:

از دیدگاه ابن فارض، خداوند برای هر عاشق، در معشوقش ظاهر می‌شود. مجنون خدا را دوست داشت، معشوقش به صورت لیلی آشکار شد. همان‌گونه که لیلی خدا را دوست داشت و آن دوستی در قیس بن ملوّح (مجنون) تجلی یافت و بر او آشکار شد. پس هر دو خدا را دوست داشته‌اند (فروخ، ۵۲۱: ۱۹۸۹).

خواجه شیراز هم‌همی هستی را طفیل هستی عشق می‌داند و جهان را، آئینه تمام‌نمای جلوه‌گاه رخ معشوق می‌داند.

طفیل هستی عشقند آدمی و پیری ارادت‌ی بنمات تا سعادت‌ی بیری (۸)

(دیوان، ۳۵۰)

به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند صبا به غالیه سایه و گل به جلوه‌گری

(همان، ۳۵۱)

جلوه‌گاه رخ او دیده‌ی من تنها نیست ماه و خورشید هم این آئینه می‌گردانند

(همان، ۱۴۹)

یعنی من تنها نیستم که عاشق اویم؛ بلکه ماه و خورشید (توسعاً همه‌ی گیتی)، آئینه‌دار جمال اویند و عشق او را در سر دارند.

خواجه بر آن است که:

غیرت عشق، زبان همه خاصان ببرید کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

(همان، ۸۶)

عاشق غیور است؛ زیرا دیگری را به حریم عشق و معشوق خود راه نمی‌دهد. عشق الهی با غیرت همراه است؛ بدین معنی که عاشقان نباید غیر خدا را به دل راه دهند و نیز بدین معنا که نامحرمان نباید از راز عشق الهی آگاه شوند.

بنابراین، خاصان- انسان‌های برگزیده‌ای که توانسته‌اند به حریم عشق الهی راه یابند- باید رازداری کنند. معنای بیت چنین است: غیرت عشق الهی زبان، خواص و محرمان راز را، برید؛ به سزای آن که راز غم عشق او را در دهان عوام انداختند؛ زیرا اگر خواص این راز را افشا نکرده‌اند، عوام از کجا به آن پی برده‌اند؟

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه‌ی عشق است چه مسجد چه کنشت

(۶۳)

با این همه، حافظ عشق را در معنای خاص آن که عبارت است از امانت الهی، ویژه‌ی انسان می‌داند و معتقد است که تنها آدمی است که تاب تحمل بار عشق را داراست.

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

(۱۱۸)

روی تو جلوه‌ای کرد و کرشمه‌ای نشان داد؛ اما دید که زیبایی آن، در فرشتگان اثر نمی‌کند؛ زیرا فرشته فاقد عشق است. چنین بود که غیرت آن شعله‌ور شد و در خرمن هستی آدم افتاد.

در جای دیگر می‌گوید:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

(۲۰۶)

آسمان بار امانت نتوانست کشید^۹ قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

(۱۴۲)

۳.۳. دشواری راه عشق

کسانی که از دور دست، به عشق می‌نگرند و یا هنوز در آغاز راهند، چون به کمال عشق راه نبرده‌اند؛ آن را بس ساده و آسان می‌پندارند و حال آن که اگر عشقشان به کمال رسیده باشد، آن را، کاری بس خطیر و طریق آن را، طریقی بس خطرناک و پرفراز و نشیب می‌دانند؛ چنان که گفته‌اند:

«هندوان چون در عشق بت، کمالی یابند؛ بر سر خود، از خمیر کاسه‌ای بسازند و روغن نطف در او اندازند و اندام بدان چرب کنند و آتش در دست گیرند و خواهند که در مقابله آن دیده بی‌بینایی بت بمیرند، چون به تعظیم پرده از پیش جمال بت بردارند، ایشان نظر بر آن جمال گمارند و آتش در نطف اندازند و به سیر خیال او عشق‌ها می‌بازند و خوش می‌سوزند و می‌سازند» (همدانی، ۳۸).

حافظ در آسان نمایی عشق می‌گوید:

ألا یا أيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْساً وَ ناولِهَا که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

(۱)

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

(۲۳۷)

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد

(۹۳)

ابن فارض، پیش از او، در این باره، معتقد است که فرض عاشق در ابتدای امر بر بهره‌مندی از وصال و رسیدن به گوهر مقصود استوار است. او می‌گوید:

وَ مَنْ يَتَحَرَّشُ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى رَأَى نَفْسَهُ مِنْ أَنْفَسِ الْعَيْشِ رَدَّتْ

(۵۲)

هرکس که به امید رسیدن به فزونی و کمال (با تحقق به وصال معشوق) مفتون آن جمال شده است؛ او را چنان می‌بینم که از خوش‌ترین عیشی به سوی فنا‌ی هلاکت سوق داده خواهد شد و به اصل نابودی خویش بازگردانده می‌شود.

و در جای دیگر می‌گوید:

نَعْمٌ وَ تَبَارِيحُ الصَّبَابَةِ إِنُّ عَدَّتْ عَلَيَّ مِنَ النِّعْمَاءِ فِي الْحَبِّ عَدَّتْ
(۵۰)

آری من غم عشق را به جان خریدارم و اصلاً مقتضای حقیقت محبت نیز همین است که قرین رنج و عنا باشد. اگرچه افروختن آتش عشق و سوختن خرمن هستی من، به ظاهر، نوعی ستم به شمار می‌آید؛ اما چون این سوختن و فنا، مرا به او نزدیک می‌کند، برایم چون نعمت‌های گواراست.

وَنَفْسٌ تَرَى فِي الْحَبِّ أَنْ لَا تَرَى غَنًا مَتَى مَا تَصَدَّتْ لِلصَّبَابَةِ صُدَّتْ
(۵۲)

هرکس که در طریق عشق، تصوّر نماید که نباید رنج و دردی بدو رسد، هر وقت که برای عاشقی قدم بردارد، دست رد بر سینه او می‌زنند و از ورود به جرگه‌ی عشاق بازداشته خواهد شد.

و عِشٌّ خَالِيًا فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عِنَا وَأَوْلَاهُ سَقَمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلٌ
(۱۳۴)

روزگار را بی عشق سر کن؛ چه این که راحت عشق، رنج است و آغاز عشق، بیماری و آخرش قتل و فنا. همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در مقایسه دیدگاه حافظ و ابن‌فارض، در مورد ابتدا و انتهای عشق، حافظ ابتدای عشق را آسان و آخرش را دشوار می‌داند ولی گویی ابن‌فارض، قدمی جلوتر رفته و ابتدایش را بیماری و آخرش را فنا می‌داند.

در این‌جا بیان این نکته لازم است که روش گفتار ابن‌فارض که می‌گوید: «عشق را رها کن که اول و آخرش چنین است...» در ظاهر چنین می‌نماید که او می‌خواهد، انسان‌ها را ارشاد کند تا در مهلکه‌ای وارد نشوند؛ ولی با دقت و ژرف‌نگری در می‌یابیم که او می‌خواهد به مخاطبان خود بگوید: ناز پرورد تنعم، راه به دوست نمی‌برد و اگر شما خواستار راحت‌طلبی و عاقبت‌خواهی هستید، وارد این معرکه نشوید.

و حافظ چه نیک سروده است:

مَقَامُ عَيْشٍ مَيْسَّرٌ نَمِي شُود بِي رَنْجٍ بَلِي بِي حَكْمِ بِلَا بَسْتِهَانِدِ عَهْدِ السَّتِ
(۲۱)

فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست یاد داری دل که چندینت نصیحت می‌کنم
(۱۲۱)

از این رو، نازپروردگی، منافی طریق عشق است و پرهیز از بلا، محرومی از عشق را به دنبال دارد و کسی که از عشق محروم شود، از حیات حقیقی محروم شده است و نقد حیات ندارد.

این کلام منسوب به حلاج است: «حُبُّ أَوْلَاهَا حَرَقٌ وَ آخِرُهَا قَتْلٌ»، «عشق ابتدایش سوختن و آخرش نابودی است» (زرین کوب، ۱۳۸۰).

و ابن‌فارض چنین می‌سراید:

و مَا ظَفَرَتْ بِالْوَدِّ رُوحٌ مَرَا حَهِي وَلَا بِالْوَلَا نَفْسٌ صَفَا الْعَيْشِ وَدَّتْ
وَ أَيْنَ الصَّفَا؟ هَيْهَاتَ مِنْ عَيْشِ عَاشِقٍ وَ جَنَّتْهُ عَدْنٌ بِالْمَكَّارِهِ حُفَّتْ
(۵۲)

هرگز جان نازپرورده نمی‌تواند بر «ود» که مبادی محبت است، غلبه یافته؛ به «حب» دست یازد و نیز کسی که زندگانی بی‌رنج و عناد را دوست می‌دارد، نمی‌تواند، بر «ولا» که ابتدای هواست، دست یابد و به هواخواهی معشوق نایل گردد.

بی‌دردی و دوری از رنج و عنا کجا و عاشق کجا! چه دور است که عاشق زندگانی راحت و خوش داشته باشد. وقتی که حتی بهشت عدن نیز در میانه سختی‌ها احاطه شده است، چگونه رسیدن به مقام کمال اتصال و حقیقت وصال بی‌زحمت ممکن تواند بود؟!^{۱۰}

حافظ نه تنها از سختی راه عشق آگاه است، بلکه مرحباگوی حبیب است. در این باره می‌گوید:

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن بلایی کز حبیب آمد هزارش مرحبا گفتم

(دیوان، ۲۸۸: ۱۳۶۸)

و تنها کسی را شایسته‌ی نام عاشقی می‌داند که بلاکش باشد:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

(همان، ۱۲۳)

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

(همان، ۲۰۱)

هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش

(همان، ۲۱۸)

بدون تردید، تحمل این رنج و بلا، برای عاشق راستین که جان در آستین دارد، نه تنها ملال‌آفرین و رنج‌آور نیست؛ بلکه او نزول محنت را نعمت می‌داند و به جای شکایت، زبان به سپاسگزاری می‌گشاید؛ زیرا لذت عشق همه لذت‌ها را می‌شکند. بعد از حافظ ابن فارض یکه‌تاز این میدان است. او چه زیبا سروده است:

و کُلُّ أذَى فِي الْحُبِّ مَنْكَ إِذَا بَدَا جَعَلْتُ لَهُ سُكْرِي مَكَانَ شَكَايَتِي
و مِنْكَ شَقَائِي بَلْ بَلَائِي مِنْهُ وَ فَيْكِ لِبَاسِ الْبُؤْسِ أَسْبَغُ نِعْمَتِي

(دیوان، ۵۰ و ۵۱)

هر رنجی که از این عشق، از جانب تو، به من برسد؛ من تو را برای آن رنج و عنا، مدح و ثنا می‌گویم و به جای شکایت، سپاس دار تو می‌شوم. شقاوت و محرومی من، بلکه هر بلایی که از جانب تو به من رسد، منتهی بزرگ است و نیز در عشق تو تلبس به لباس شدت و تنگی عیش وافرترین نعمت است.

و لسان‌الغیب منت‌پذیر جور معشوق است، به همین دلیل می‌گوید:

به تیغم گر کشد دستش نگیرم و گر تیرم ز نند منت پذیرم
کمان ابرویت را گوی بزن تیرم کله پیش دست و بازویت بمیرم

(دیوان، ۲۵۷: ۱۳۶۷)

و نیز معتقد است که:

آشنایان ره عشق گرم‌خون بخورند ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم

(همان، ۲۷۹)

در رساله‌ی قشریه آمده است: «شبلی را در بیمارستان بغداد باز داشتند، جماعتی در پیش او شدند. از ایشان پرسید: «کی‌اید؟» گفتند: «دوستان تو یا ابابکر!» سنگ در ایشان انداختن گرفت. همه بگریختند. شبلی گفت: «اگر دعوی دوستی من می‌کنید بر بلای من چرا صبر نکنید؟» (فراگزلو، ۱۲۳: ۱۳۷۸)

افزون بر دشواری‌هایی که در طریق محبت، به سبب عظمت و غیرت و استغنا‌ی عشق پدید آمده، موجبات رنج و عنای عاشق را فراهم می‌آورد.

پر آفت بودن و خطرناکی این راه نیز سببی دیگر، برای این دشواری است. ابن فارض گوید:

و ما ردَّ وجهي عن سبيلك هول ما لقيت ولا ضراء فلي ذاك مستت

(دیوان، ۵۱: ۱۹۸۳)

خطرات و آفاتی که در راه عشق دیدم و سختی و رنجی که در این راه به من رسید، نتوانست مرا از عشق تو

منصرف کند و روی مرا از راه عشق تو بگرداند.

ابن فارض از دشواری‌های راه عشق، به ستوه نمی‌آید؛ بلکه دشواری‌ها از او به ستوه آمده و رام او می‌شوند؛ این جاست که به لذت غیرقابل توصیف عشق دست می‌یابد که همه‌ی لذت‌های جهان، در مقابل آن ناچیز است.

در همین راستا حافظ چنین می‌سراید:

در راه عشق وسوسه‌ی اهرمن بسی است
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
(دیوان، ۳۰۸: ۱۳۶۷)

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری
(همان، ۳۵۱)

چون اگر رهرو طریق عشق ره به مقصد ببرد، تمام دشواری‌های آن راه را، به راحتی تحمل کرده و با احساس لذتی که از عشق خواهد داشت، دشواری‌ها را ناچیز دانسته و همه را فراموش می‌کند. از ناکامی در راه عشق، باید به خدا پناه برد؛ زیرا خستگی و احساس دشواری‌ها در وجود انسان برای همیشه باقی می‌ماند.

در ره منزل لیلی که خطرناک است در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
(همان، ۳۵۶)

همه‌ی کسانی که رهنمای انسان‌های دیگر، برای رسیدن به کمال بوده‌اند و در این راه کتاب‌ها نوشته و سخن‌ها گفته‌اند، یکی از ویژگی‌هایی که برای راه یافتگان به کمال و انسان‌های ایده‌آل، بیان کرده‌اند؛ این است که این افراد، در بند اجتماع خود و عرف مردم زمانه نبوده و گاهی کارهایی آن‌جا می‌داده‌اند که در نظر دیگران، قابل تحمل نبوده و آنها را انسان‌هایی غیر عادی می‌شمرده‌اند. به چنین انسان‌هایی در اصطلاح مجنون می‌گویند. مجنون کسی نیست که فاقد خرد و دیوانه باشد؛ هرچند ترجمه لغوی آن دیوانه است.

پس، در راه رسیدن به سر منزل معشوق که خطرهای زیادی قرار گرفته است اولین شرط برای سالک عاشق این است که در بند آداب و رسوم و نگرشی که دیگران در مورد او دارند نباشد.

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
بیفتد آن که در این راه با شتاب رود
(همان، ۱۷۱)

شاید، یکی از خطراتی که در طریق عشق طاقت از کف عاشقان تنگ حوصله می‌ریابد و طی طریق را بر آنان دشوارتر می‌نماید، آن باشد که عشق با بدنای و خواری ظاهری توأم گردیده است.

ابن فارض در این باره چنین سروده است:
وَلَوْ عَزَّ فِيهَا الدَّلُّ مَالِدَلِّي الْهُوِي
وَلَمْ تَكُ لَوْلَا الْحُبِّ فِي الدَّلِّ عِزَّتِي
(دیوان، ۵۸: ۱۹۸۳)

اگر در عشق آن حضرت معشوق، مدلت و خواری نایافت می‌شد؛ دیگر عشق برایم لذتی نداشت و اگر مقتضای آن نمی‌بود که عشق با دلت و خواری همراه باشد، عزت و سرفرازی من حاصل نمی‌شد.

ناگفته پیداست که سخن از دلت و خواری در راه عشق، از زبان حافظ و ابن فارض عین سرفرازی است و این خواری از آن نوع نیست که انسان عاشق و سالک راه کمال خود را به بهای اندک بفروشد و در مقابل دنوان، سر تسلیم فرود آورد؛ بلکه منظور تحمل بار سختی‌هاست.

به سبب همین دشواری‌های بی شمار است که اهل عرفان، عشق را درد بی‌درمان خوانده و از آن به «عذاب الله اکبر» تعبیر نموده‌اند؛ هرچند، خود، درمان همه‌ی دردهاست و افلاطون و جالینوس است.

ابن فارض می‌گوید:

شِفَائِي أَشْفَى بِلَ قَضَى الْوَجْدُ أَنْ قَضَى
وَبَرْدُ غَلِيلِي وَاجِدٌ حَرٌّ غَلَّتِي
(همان، ۴۹)

این بیماری عشق و درد من درمان‌پذیر نیست؛ زیرا درمان من، خود، به فنا و هلاکت نزدیک شده است و نیز آنچه

مایه‌ی تسکین و سردی آتش هجران من می‌شد، خود، واجد حرارت و شدت گردیده است. پس، سکون آن حرارت بعد از این، از قبیل محالات است.

خواجه شیراز هم بر آن است:

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز
ز آن‌که درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست
(دیوان، ۵۰: ۱۳۶۷)

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت
(همان، ۶۵)

منظور حافظ از بی‌درمان بودن درد عشق این است که درمان‌های معمول و رایج در مورد عشق بی‌فایده است و تأثیری ندارد؛ از طرفی، روشن است که وصال، درمان درد عشق است اگرچه خود عشق، درمان همه‌ی دردهاست. از این رهگذر است که حافظ می‌فرماید:

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگرکن
درد عاشق نشود به به مداوای حکیم
(همان، ۲۸۶)

بی‌درمانی درد عشق و شفاناپذیری رنج عاشق، به سبب آن است که گفته‌اند: «معشوق چون به استار عزت متحجّب بود و خود را به کس ننماید؛ بلکه کس را طاقت دیدار او از غایت ظهور او نبود؛ درد عاشق بی‌درمان بود و محنتش بی‌پایان بود... چون محبوب در مکان نیاید و محب از مکان تجاوز نکند، درد دل محب ابدی بود و اندوه جانش سرمدی بود» (همدانی، ۶۸ و ۶۹).

۳.۴. عشق فن شریف و فضیلتی بزرگ است

چون عشق به کمال رسد و میان عاشق و معشوق، اتحادی حاصل آید؛ سبب بروز نوادر و شگفتی‌های بسیار خواهد شد. عاشق با نیروی عشق و با استمداد از لطف معشوق، ره صد ساله را یک روزه پیموده و کارهای شگفت‌انگیزی آن‌جام می‌دهد که با معیار عقل طبیعی انسان سازگار و قابل سنجش نیست. بر همین اساس، حافظ می‌گوید:

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر زخم که زد راه به جایی دارد
(دیوان، ۹۵: ۱۳۶۷)

نوازنده‌ی عشق، چه ساز و آواز شگفت‌انگیزی دارد؛ زیرا نقش هر دستگاه یا پرده‌ای که می‌نوازد، سر از جای تازه‌ای در می‌آورد. یا نقش هر دستگاهی را سنجیده و معقول از کار در می‌آورد یا هر ترانه و تصنیف او به عوالم معنوی خاصی می‌انجامد.

و ابن فارض چنین می‌سراید:

أَفَادَ اتَّخَاذِي حُبَّهَا، لِاتِّحَادِنَا
نَوَادِرَ عَنْ عَادِ الْمُحِبِّينَ شَدَّتِ
(دیوان، ۶۲: ۱۹۸۳)

این دوستی گرفتن من با حضرت معشوق، به سبب یگانگی من و او، عجایی را که از عادات عاشقانه یگانه و ممتاز است، ثمر داد.

فَأَظْهَرَنِي سَقْمٌ بِهِ، كُنْتُ خَافِيَا
لَهُ، وَاللَّهِوِي يَأْتِي بَكُلِّ غَرِيبَةٍ
(همان، ۴۹)

همان بیماری و ضعفی که سبب پنهانی من از دید رقیب عشق شده بود، ذات مرا در پیش عشق ظاهر کرد و این عشق شگفت، نوادر و لطایف شگفت‌انگیزی پدید آورد.

او نیز درباره‌ی خودش که به فضیلت عشق آراسته است چنین می‌گوید:

فَمَا عَالِمٌ إِلَّا بِفَضْلِي عَالِمٌ
وَلَا نَاطِقٌ فِي الْكَوْنِ إِلَّا بِمِذْحَتِي
(همان، ۷۸)

هیچ دانشمندی نیست؛ مگر این که به برتری و فضیلت من آگاهی دارد و در تمام هستی، هیچ سخنور و گوینده‌ای نیست؛ جز آن که به ستایش من مشغول است.

و خواجه شیراز درباره‌ی هنر عشق می‌گوید:

ناصحم گفت که جزغم چه هنر دارد عشق

برو ای خواجه‌ی عاقل هنری بهتر از این؟!

(دیوان، ۳۱۳: ۱۳۶۷)

منظور شاعر این است که غم عشق یعنی هنر عشق، مایه‌رهایی از همه‌غم‌های دیگر است و چه هنری از این بهتر؟ آیا هنری از این بهتر وجود دارد؟

او بر آن است که:

گر نور عشق به دل و جانست اوفتد بالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی

(همان، ۳۸۰)

۱. ۴. ۳. **حیات‌بخشی عشق:** از دیدگاه ابن‌فارض، هنر و فضیلت عشق تا بدان میزان است که شرابش مرده را

زنده می‌کند و زنده‌ی واقعی، زنده به عشق است:

وَلَوْ نَضَحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَ أَنْتَعَشَ الْجِسْمُ

(دیوان، ۱۴۱: ۱۹۸۳)

اگر ندیمان رشحه‌ای از آن باده‌ی محبت ذاتی را، بر خاک نمناک مرده‌ای بپاشند، هر آینه روح او به بدن بی‌جانش بازگشته و جسم فرسوده او در انتعاش و اهتزاز درآید.

لسان‌الغیب هم معشوق و سایه‌ی لطف او را حیات‌بخش دانسته و چنین گفته است:

سایه‌ی قد تو بر قالبم ای عیسی‌دم عکس روحی است که بر عظم رمیم افتاد ست

(دیوان، ۲۹: ۱۳۶۷)

اگر از کنار این عاشق دل‌سوخته که در فراق تو کالبدی بی‌جان شده است، بگذری و سایه‌ی قد و بالای زیبا و سرو مانند تو بر این قالب بی‌روح بیفتد، استخوان‌های پوسیده‌ی من، حیات دوباره پیدا می‌کنند و من از نو زنده می‌شوم.^{۱۲}

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان لب بگشا که می‌دهد لعل لب‌ت به مرده جان

(همان، ۲۹۶)

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری سر برآرد ز گلم رقص‌کنان عظم رمیم

(همان، ۲۸۵)

۲. ۴. ۳. **کیمیای عشق:** حافظ و ابن‌فارض هر دو عشق را کیمیایی می‌دانند که مس وجود آدمی را زرز می‌کند

و اگر بگوییم که منتهای کوشش مرشدان و عارفان بزرگ در طول تاریخ همین بوده است که در دل مریدان خود عشق به‌وجود آورند، به‌گزار نرفته‌ایم؛ زیرا به کمال رسیدن بدون عشق ممتنع است. انسان بی‌عشق انسان بی‌خداست و اگر خدا و عشق نباشد پس انسان چیست؟!

ابن‌فارض در این‌باره می‌گوید:

لَعْمُورِي وَ إِنِ اتْلَفْتُ عُمْرِي بِحَبِّهَا رَبِّحْتُ وَ إِنِ أُبْلِغْتُ حَشَايَ أْبْلِغْتُ

(دیوان، ۵۸: ۱۹۸۳)

به جان خودم سوگند می‌خورم که اگرچه عمر عزیز خویش را به عشق و مقتضیات عشق حضرت معشوق به باد دادم، با این حال بسیار سود کرده‌ام و نیز هرچند که جمله‌ی اعضا و قوای من بی‌کار و فرسوده شده‌اند، در پناه عشق از بیماری و نقص و فنا عافیت یافتند.

لسان‌الغیب از کیمیای عشق چنین سخن می‌گوید:

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود

(دیوان، ۱۷۵: ۱۳۶۷)

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
(همان، ۳۸۰)

در جای دیگر از این عظمت با تعبیر «دولت عشق» یاد کرده و می‌گوید:
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار گوشه یتاج سلطنت می‌شکند گدای تو
(همان، ۳۱۸)

چو ذره گرچه فقیرم ببین به دولت عشق که در هوای رخت چون به مهر پیوستم
(همان، ۲۴۴)

۳.۴.۳. شادی آفرینی عشق: از دیدگاه ابن‌فارض باده‌ی عشق شادی‌آفرین و طرب‌افزاست.

وَ يَطْرِبُ مَنْ لَمْ يَدْرِهَا، عِنْدَ ذِكْرِهَا كَمُشْتاقٍ نَعْمٍ كَلَّمَا ذُكِرَتْ نَعْمٌ
(دیوان، ۱۴۲: ۱۹۸۳)

کسی که آن باده‌ی محبت ذاتی را نچشیده و به ادراک حقیقت آن نایل نگردیده، چون نام آن را بر زبان آورند، وی از شنیدن نام این باده سبکبار می‌شود، چنان‌که عاشق مشتاق در زاویه‌ی بعد و فراق خود، از یاد معشوق خویش در اهتزاز می‌آید و وجد و طرب وی افزون می‌گردد.

ابن‌فارض بر آن است که باده‌ی عشق همه‌ی غم و اندوه‌ها را می‌زداید.

وَ إِنِ حَطَرْتُ يَوْمًا عَلَى خَاطِرِ امْرِئٍ؛ أَقَامَتْ بِهِ الْأَفْرَاحُ وَ ارْتَحَلَ الْهَمُّ
(همان، ۱۴۱)

اگر روزی یا آن باده بر خاطر جوانمردی آزاده خطور کند، مسافران آن ساحت قصد اقامت کنند و مجاوران آن حرم یعنی اندوه و الم کوس رحلت زنند.

فَمَا سَكَنْتَ وَ الْهَمُّ يَوْمًا بِمَوْضِعٍ كَذَلِكَ لَمْ يَسْكُنْ مَعَ النَّعْمِ الْغَمُّ
(همان، ۱۴۳)

می‌صافی و زلال هرگز یک زمان و در یک مکان با هموم و احزان آرام نمی‌یابد و یک دم غم و اندوه با الحان و نغمه‌ها قرار نمی‌گیرد.

حافظ چون ابن‌فارض بر آن است که باده‌ی عشق، «فراغت آرد و اندیشه‌ی خطا ببرد» لذا می‌گوید:

قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله‌ی چنگ که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد
(دیوان، ۸۰: ۱۳۶۷)

مؤلف کتاب جمال آفتاب در این‌باره می‌نویسد: «عیش و طرب آن چیزی است که ما از حمل بار امانت دریافتیم نه آن‌که دیگر موجودات در راحتی خود برگزیدند و چون ما راحت‌طلبی و خرمی خویش نطلبیدیم، محبوب نیز طرب‌نامه عشق خود را برای ما فرستاد تا به عیش ابدی دست یابیم» (سعادت‌پور، ۴۰۱: ۱۳۵۸).

۳.۵. عشق مایه صفای باطن و تهذیب نفس است.

عشق علاوه بر آن‌که سبب شادی و خرمی است، مایه‌ی صفای باطن و تهذیب نفس نیز می‌باشد.

ابن‌فارض که سلطان عاشقین است در این‌باره می‌گوید:

تَهْدَبُ أَخْلَاقَ النَّدَامِي، فَيَهْتَدِي بِهَا، لَطْرِيقِ الْعَزْمِ، مَن لَأَلَهُ عَزْمٌ
وَ يَكْرَمُ مَنْ لَمْ يَغْرِفِ الْجُودَ كَفَّهُ وَ يُحْلِمُ عِنْدَ الْغَيْظِ مَنْ لَأَلَهُ حِلْمٌ
(دیوان، ۱۴۲: ۱۹۸۳)

باده‌ی عشق و محبت خلق و خوی ندیمان آن شراب را آراسته گرداند و کسی را که صاحب عزم و اراده‌ی استواری نیست به راه عزم و اراده راهنمایی می‌کند.

با نوشیدن باده عشق، کسی که بخشش و احسان را نمی‌شناخته است، بخشنده می‌شود و کسی که هیچ‌گاه بردبار

نبوده هنگام خشم و غضب بردباری ورزد.

امیر سید علی همدانی در ذیل شرح بیت اول می‌گوید: (۱۳۶۳:۷)

ای بنـد تو غمگسار عاشق	وی پـند تو گوشوار عاشق
ای گنج دوی رأفت تو	از بهر تن نزار عاشق
از جذب کشیدن غم تو	هر زیب نظام کار عاشق

خواجه شیراز نیز صفای باطن را در عشق جسته و می‌گوید:

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
(دیوان، ۱۰۵: ۱۳۶۷)

و در ساقی‌نامه‌ی خود باده عشق را گشاینده‌ی در معرفت و صافی‌کننده‌ی درون انسان و عامل زدودن کدورت‌ها می‌داند.

بیا ساقی آن جام صافی‌صفت	که بر دل گشاید در معرفت
بده تا صفا در درون آردم	دمی از کدورت برون آردم

(دیوان، ۳۹۱: ۱۳۶۷)

حافظ مانند ابن‌فارض باده‌ی عشق را «کمال‌آفرین» و «کرامت‌فزا» دانسته می‌گوید:

بیا ساقی آن می که حال آورد	کرامت فزاید، کمال آورد
----------------------------	------------------------

(همان، ۳۹۱)

از این روست که از عشق به «نشان اهل خدا» تعبیر می‌کند و بزرگان شهر را عاری از این نشان می‌داند. نشان اهل خداست عاشقی با خوددار که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
(همان، ۲۷۸)

علاوه بر آنچه گفته شد، عشق سبب زیب سخن گویندگان و واصفان خود می‌شود و به گفتار ایشان لطافت و موزونی می‌بخشد.

ابن‌فارض در این‌باره گفته است:

مَحَاسِنُ تَهْدِي الْمَادِحِينَ لَوْصَفِيهَا	فَيَحْسُنُ فِيهَا مِنْهُمْ النَّثْرُ وَالنَّظْمُ
--	--

(دیوان، ۱۴۲: ۱۹۸۳)

آن شراب و باده‌ی محبت ذاتی، صفات و خواص بسیاری دارد؛ از جمله این‌که وصف‌کنندگان و مداحان در وصف کمال آن مطالب زیادی گفته‌اند. پس در شأن آن باده، از آن واصفان و مداحان به واسطه‌ی آن صفات لطیفه به نثر و نظم سخنان زیبا به ظهور می‌رسد.

حافظ هم برای آن‌که «مرغ سخن‌سرای» معشوق باشد، از او عشوه‌ای می‌طلبد تا طبع خویش را موزون کند: نکته ناسنجیده گفتم دلبراً معذور دار
عشوه‌ای فرمای تا طبع را موزون کنم
(دیوان، ۲۷۱: ۱۳۶۷)

و در جای دیگر به طور آشکارا اعلان می‌کند که من در مکتب غم معشوق که همان مکتب فراگیری حقایق و نزد ادیب عشق است، نکته‌دان شدم؛ با این‌که پیش از آن از خود و اطرافم هیچ خبری نداشتم.

اول از تحت و فوق وجودم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم
(همان، ۲۴۸)

۳.۶. عشق دانش حقیقی و مایه‌ی بصیرت و معرفت عاشق است

حافظ و ابن‌فارض عشق را دانش حقیقی و موجب روشن‌بینی و شناخت عاشق می‌دانند و معتقدند که پیش از عاشقی، دانشی که ارزشمند بوده باشد نداشته‌اند و هنگامی که دولت عشق فراز آمده است، چشم و گوش آنان نسبت به

حقایق باز شده و خود، مایه مباهات گردیده‌اند.

ابن‌فارض در قصیده‌ای با عنوان «نسختُ بحبی» که شایسته است آن را فخریه عشق بنامیم چنین می‌گوید:
وَلِیْ فِی الْهَوَى عَلْمٌ تَجِلُّ صِفَاتُهُ وَ مَنْ لَمْ یَفْقَهُهُ الْهَوَى، فَهُوَ فِی جَهْلٍ

(دیوان، ۱۷۴: ۱۹۸۳)

مرا در مکتب عشق دانشی حاصل شد که صفات و نشانه‌های آن از سراسر وجود من آشکار است و هرکس، عشق او را به دانندگی نرساند، در ظلمت جهل می‌ماند.
و در قصیده خمربه چنین می‌خوانیم:

وَلَوْ جَلِیْتُ سِرّاً عَلَیْ أَكْمَهٍ عَدَا بَصِیْراً وَ مِنْ رَاوَوْقِهَا تَسْمَعُ الصَّمَّ

(همان، ۱۴۱)

اگر شراب عشق بر دیده‌ی کور مادرزاد پوشیده از اغیار، ظاهر شود، هر آینه دیده‌ی او منور شود و از نعمت بینایی بهره‌ور گردد. و از صدای چکیدن آن می، گوش کر از ناشنوایی رهایی یافته، به سعادت شنوایی می‌رسد.

عبدالرحمن جامی در تفسیر بیت یاد شده چنین می‌گوید: «اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور مادرزاد که از آن وقت باز که از آبی علوی و امهات سفلی زاده است، دیده‌ی شهودش بر وجه حق و جمال مطلق نیفتاده است، هر آینه بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلقیه جز وجه حق نبیند و در مراتب تقییدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از صدای صوت صیت امرار شراب محبت بر راووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادقانه تا از کدر تعلق به ماسوای حضرت ذات صافی گردد. کراصلی و اصم جلی را گوش سخت نبوش «كنت له سمعاً فبی یسمع» باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید» (جامی، ۱۶۲: ۱۳۶۶).

حافظ از عشق و رندی با عنوان «اسرار علم غیب» یاد کرده می‌گوید:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

(دیوان، ۱۴۵: ۱۳۶۷)

و نیز در جایی باده‌ی عشق را وسیله‌ی وصول به معرفت دانسته و گفته است:

بیا ساقی آن جام صافی صفت که بر دل گشاید در معرفت

(همان، ۳۹۱)

حتی تأثیر این می تا حدی است که عاشق را به آگهی از سر قضا می‌رساند، چنان‌که خواجه شیراز می‌گوید:
می بده تا دهمت آگهی از سر قضا که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست؟

(همان، ۲۰)

حافظ در عشق‌ورزی معتقد است که عاشق باید دارای بصیرت و معرفت بوده و دانسته حرکت کند. در این باره می‌گوید:
راه‌عشق ار چه کمین‌گاه کمانداران است هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
منظور خواجه این است که: راست است که در گوشه و کنار راه عشق کمانداران دشمن بی‌آن‌که دیده شوند، در کمین نشسته‌اند (یا زیبارویان کمان ابرو در این راه فراوانند و به آسانی می‌توانند دل رهروان راه عشق را برابیند و آنها را از راه به در کنند) اما کسی که آگاهانه و سنجیده قدم بردارد نه تنها می‌تواند بر دشمنان و خطرهای مرگبار این راه غلبه کند، بلکه می‌تواند از حرکت‌ها و اقدام‌های آنها سود ببرد و آنها برای او سبب خیر شوند.

پس نتیجه می‌گیریم که راه عشق، راهی است که نمی‌توان کورکورانه در آن قدم نهاد و نیاز به آگاهی دارد و عاشق مجهز به دانش عشق است که بالاترین و برترین دانش‌هاست.

و سرآن جام توصیه مؤکد خواجه شیراز به رهروان راه عشق چنین است:

بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند

(همان، ۱۵۲)

۴. نتیجه‌گیری و پیشنهاد

با تحلیل و بررسی تطبیقی ویژگی‌ها و جلوه‌های عشق در دیوان حافظ و ابن‌فارض مصری به این نتیجه می‌رسیم که:

۱. در پژوهش‌های تطبیقی می‌توان به عرصه‌های ناشناخته ادبیات و ظرافت‌های ادبی و هنری سخنان بزرگان بیشتر پی برد.
 ۲. بیان موارد مشترک و تمایزهای دو شاعر یا دو ادیب و نویسنده، مفید است و می‌توان افق دید و نگرش هر یک را شناخت و سخنش را بهتر مورد سنجش قرار داد.
 ۳. عشق موهبتی الهی است و تاریخ آن پیش از وجود آدمی است و انسان بی‌عشق نمی‌تواند زندگی ایده‌آل و همه‌جانبه داشته و به فلاح و رستگاری دست یابد.
 ۴. پدیده‌ی عشق‌درمانی، چیزی نیست که امروزه کشف شده باشد، بلکه بزرگان و عارفانی مانند حافظ و ابن‌فارض این موضوع را به روشنی بیان داشته‌اند.
- از آن جایی که عصر حاضر، عصر بحران‌هاست و مهمترین بحران، بحران هویت است، پیشنهاد می‌شود:
- به عنصر عشق و پدیده‌ی عشق‌درمانی توجه بیشتری شود و این موضوع به صورت جدی در محافل ادبی و هنری و مجامع علمی و فرهنگی و به وسیله رسانه‌های گروهی طرح و مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد تا نسل جوان عشق را بشناسند و تفاوت آن را با هوس و دوستی‌های کاذب که به خاطر ظاهری فریبنده است بازشناسند تا بال پروازی به دست آورده و افق‌های بی‌انتهای فضیلت و کمال را پیموده و به سرمنزل مقصود برسند.

یادداشت‌ها

۱. برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر رجوع شود به: الف: رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تقی پورنامداریان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴. ب: اسلام و تصوف، نیکلسون، ترجمه: محمدحسین مدرس رضوی، ج- رویکردی نمادین به تربیت دینی، عبدالعظیم کریمی، تهران: قدیانی، ۱۳۷۵.
۲. عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود (دیوان، ۱۷۶: ۱۳۶۷)
۳. برای آشنایی بیشتر با زندگی ابن‌فارض رجوع شود به: تاریخ الأدب العربی، حناالفاخوری و تاریخ الأدب العربی، عمر فرّوخ، ج ۳، ص ۵۲۰. و ابن‌فارض و الحبّ الالهی، محمد مصطفی حلمی، قاهره: [بی‌نا]، ۱۹۴۵.
۴. قصیده تائیه کبری به نظم السلوک نیز مشهور است. منظور از نظم السلوک راهی است که سالک در حیات معنوی خود می‌پیماید. علت این که تأیید کبری نامیده شده است، این است که شامل هفتصد و شصت بیت است و به نسبت تائیه‌ی صغری که یکصد و چهار بیت است، قصیده‌ای طولانی است. (تاریخ الأدب العربی، عمر فرّوخ، ج ۳، ص ۵۲۴) این قصیده‌ای است که بیشترین شرق‌شناسان و شارحان بر آثار شرقی را به خود جلب نموده، ماسینیون این شعر عظیم را تابلوی پارچه‌ای سنگینی با نقوش طلایی، نوعی کسوت سفر معنوی می‌خواند (شیمیل، ۴۵۰: ۱۳۷۵)
۵. عالم ذر: آن‌گاه که ابنای بشر چون ذرات از ظهر آدم ابوالبشر بیرون شده و خدای تعالی آنان را به اقرار و اعتراف وجود خویش داشت. ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه: و اذا أخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذرّیتهم... گوید: جماعتی مفسران سلف و اصحاب حدیث گفتند معنی آن آیه آن است که خدای پشت آدم بمالید و جمله فرزندان او را برون آورد و به صورت ذره‌ی مورچه خرد... (دهخدا: ۱۳۷۳).
۶. واژه‌ی «حسن» به معنای زیبایی است؛ اما به عنوان اصطلاح عرفانی به معنای نور ویژه‌ای است که از منبع نور در عالم هستی به موجودات دنیای مادی تابیده است، در دل هر ذره‌ای نهفته است و به موجودات حیات و جنبش و آب و رنگ می‌بخشد. در دل انسان به عنوان یکی از موجودات جهان مادی نیز لمعه یا درخششی از این پرتو اسیر است. به طور کلی می‌توان گفت که حسن، نور جان انسان کامل است. این نور با مرگ انسان به طور کامل نابود نمی‌شود،

بلکه به اصل خود باز می‌گردد.

واژه‌ی «تجلی» به معنای آشکار شدن و جلوه‌گری کردن است و در اصطلاح عرفانی عبارت است از تابش انوار الهی بر دل عارف، به شرط آن‌که آئینه‌ی دل او از صفات بشری و زنگار طبیعت پاک شده باشد. در عرفان نظری، تجلی را به معنایی کلی‌تر هم به کار برده‌اند و خلقت جهان را تجلی حق دانسته‌اند. بنابراین، موجودات عالم وجود همه تجلی‌های گوناگون خداست (فرهنگ اصطلاحات، سید صادق سجادی و علی بهرامیان، ۷۱۱: ۱۳۷۹)

۷. لبنی معشوق قیس بن ذریح، بئینه معشوق جمیل‌العذری و عزه معشوق کثیر است که هر سه عاشق از شعرای صدر اسلام می‌باشند.

۸. طفیل در اصل نام شخصی بوده که ناخوانده به مهمانی‌ها می‌رفت. از این رو هر کس را که ناخوانده و همراه با مهمانان دعوت شده به مهمانی می‌رفت، طفیلی نامیده‌اند. این واژه پیش از روزگار حافظ در ادب فارسی تغییر معنا داد و در هیچ یک از دو موردی که در دیوان حافظ آمده به معنای مهمان ناخوانده و حتی طفیلی و انگل نیست.

می‌توان گفت طفیل یعنی تابع، مرهون، درگرو، زاییده، حاصل. معنی بیت چنین می‌شود: آدمی و پری، یا جن و انس، هستی خود را از عشق دارند و اگر عشق نبود، آدمی و پری در کار نبود و آفریده نمی‌شدند. به بیان دیگر آفرینش از عشق سرچشمه گرفته است و انسان برای عشق ورزیدن خلق شده است. اگر تعبیر «آدمی و پری» را به معنای مجموعه مخلوقات در نظر بگیریم، در این صورت معنای مصراع چنین می‌شود: همه چیز به خاطر عشق پدید آمده است و همه چیز به عشق زنده است و مراد و منظور از آفرینش همه چیز عشق است. و معنای مصرع دوم: ای انسان سعادت تو در گرو عشق ورزیدن و محبت است، اگر می‌خواهی به این سعادت برسی (سعادت) که خمیرمایه هستی توست و بیرون از تو نیست) کافی است که از خود صداقت نشان دهی و از روی اعتقاد و فروتنی در طلب آن برآیی (بنگرید: شرح دیوان حافظ، سید صادق سجادی و دیگران، ۶۱۸: ۱۳۷۹).

۹. بیت بیان شده به آیه‌ی ۷۲ سوره احزاب اشاره دارد که می‌گوید: «... آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از کشیدن بار امانت سرباز زدند و از آن ترسیدند، اما انسان آن را به دوش گرفت...» بار امانت از نظر عارفان از جمله حافظ همان عشق است.

۱۰. مصرع دوم بیت به این حدیث اشاره دارد که پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حَقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» بهشت به کارهای سخت و ناخوشایند پوشیده است و دوزخ به تمایلات و شهوات (برای رسیدن به بهشت باید سختی‌ها را تحمل کرد و دوزخ جایگاه کسی است که تسلیم شهوات‌ها شده است).

۱۱. حافظ تعبیر «عظم رمیم» را از قرآن (آیه‌ی ۷۸ سوره‌ی یاسین) گرفته است.

منابع

ابن فارض، عمر بن ابی الحسن. (۱۹۸۳م). **دیوان اشعار**، بیروت: داربیروت للطباعة و النشر.

اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۶۸). **ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ**، تهران: یزدان.

بقلی شیرازی، روزبهان. (۱۳۶۶). **عبر‌العاشقین**، به تصحیح هنری کربن و محمد معین، تهران: منوچهری.

جامی، عبدالرحمن. (۱۳۶۶). **هفت اورنگ**، به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس‌گیلانی، تهران: سعدی.

حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۶۷). **دیوان اشعار**، به تصحیح غنی قزوینی، تهران: فروغ.

حلمی، محمد مصطفی. (۱۹۴۵) **ابن الفارض و الحب الالهی**، قاهره: [بی‌نا]

دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). **لغت‌نامه**، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

رحیمی، مصطفی. (۱۳۷۱). **حافظ اندیشه**، تهران: نشر نور.

زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۰). **از کوچه رندان**، تهران: سخن.

سعادت پور، علی. (۱۳۵۸). **جمال آفتاب**، تهران: مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی نور.

- سجادی، سید صادق و علی بهرامیان. (۱۳۷۹). **فرهنگ اصطلاحات**، تهران: امیرکبیر.
- سجادی، سید صادق و علی بهرامیان. (۱۳۷۹). **شرح دیوان حافظ**، تهران: امیرکبیر.
- سهروردی، شهاب‌الدین. (۱۳۴۸). **مجموعه مصنفات شیخ اشراق**، با تصحیح و تحشیه و مقدمه سید حسین نصر، تهران: انسیتو پژوهش‌های علمی در ایران.
- عراقی، فخرالدین. (۱۳۷۶). **کلیات دیوان**، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه.
- عطار، فریدالدین. (۱۳۶۶). **تذکره الأولیا**، تهران: (بی نا)
- الفاخوری، حنا. (۱۳۶۸). **تاریخ ادبیات عرب**، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: توس.
- فروخ، عمر. (۱۹۸۹م). **تاریخ الأدب العربی**، ج: ۳، بیروت: دارالعلم للملایین.
- قراگزلو، محمد. (۱۳۷۸). **حالات عشق پاک**، تهران: مؤلف.
- همدانی، امیرسیدعلی. (۱۳۶۲). **مشارب الأذواق**، با مقدمه و تصحیح محمد خواجه‌ای، تهران: مولی.
- همدانی، عین‌القضات. (بی تا). **رساله لوامع**، به تصحیح دکتر رحیم فرمنش، تهران: منوچهری.

